

پایداری مردم مبارز تبرستان و دیلمان در برابر تازیان

بخش نخست

سرزمین کوهستانی تبرستان و دیلمان در طول تاریخ همیشه زادگاه مردان و زنان دلاور و جنگجویان مبارزی بوده است که نامشان و پایداریشان در برابر متجاوزان و بیگانگان در تاریخ ثبت شده است. این پایداری در برابر هجوم تازیان تا پیشتر از دویست سال ادامه داشت. هجوم تازیان گاهگاه با پیروزی های کوتاهی یا به وسیله جنگ و یا نیرنگ همراه بوده است که مردم تبرستان در این موارد با پرداخت جزیه و باج توانسته اند پیشروی تازیان آهسته کنند تا سپس در شرایط بهتری سر به شورش بردارند و تازیان را دوبار از زادگاه خود بیرون کنند.

تازیان به دلیل شرایط طبیعی و کوههای سر به فلک کشیده تبرستان هرگز نتوانستند بطور کامل به آن دسترسی پیدا کنند. چگونه ای که در تمام دوران از هم پاشیدگی ایران و درهم شکستن نیروهای نظامی دولت مرکزی همیشه با تازیان در نبرد و زدو خورد بودند. به همین خاطر تبرستان یکی از کانونهای پرشور پایداری ایرانیان و جنبشهای ایرانی در برابر تازیان بشمار میرفت.

نخستین هجوم تازیان به تبرستان در زمان خلافت عمر انجام گرفت که **حسن بن علی** در این هجوم شرکت داشت. بنا بر گواهی *ابن اسفندیار*، نگارنده تاریخ تبرستان:

« از جانب عراق لشکر عمر با امام حسن بن علی علیهما السلام و عبدالله بن عمر الخطاب و حذیفه الیمانی و قثم بن عباس با مالک اشتر نخعی به آمل آمدند و هنوز معسکر ایشان باقی است، مالکه دشت میگویند. اهل طبرستان از زحمت صدمه ستوه شدند... » (۱)

مردم در آلمان از « باو » ؛ یکی از سرداران یزدگرد که پس از فراری شدن یزدگرد در تبرستان زندگی میکرد، یاری خواستند و او توانست تازیان را از تبرستان بیرون کند.

پس از آن تازیان بار دیگر در زمان خلافت عثمان (سال ۲۹ یا ۳۰ هجری)، به فرماندهی **سعید بن عاص** به تبرستان حمله بردند که با قتل عام مردم بیگناه گرگان و گرفتن جزیه و باج پایان یافت. در این کشتار مردم گرگان **حسن و حسین بن ابیطالب**، فرزندان **علی امام اول شیعیان هم شرکت داشتند**. مردم گرگان چندان دلیرانه جنگیدند که سعید بن عاص از وحشت نماز خوف خواند، و سرانجام برای اینکه مردم را به تسلیم وادارد، به دروغ به آنها امان داد و سوگند خورد که « یک تن از مردم شهر را نخواهد کشت ». اما هنگامی که مردم تسلیم شدند و درهای دژ پایدار را گشودند، همه را، بجز یک تن به قتل رسانید و در توجیه این وحشیگری خود گفت که من سوگند خورده بودم که تنها یک تن از مردم را نکشم. (۲)

<http://derafsh-kavivani.com/parsi/hossien1.pdf>

در زمان خلافت علی بین ۴ تا ۵ هزار نفر از کسانی را که در جنگ صفین با او همکاری نکردند را علی به فرماندهی رابع بن خثیم ثوری، برای جنگ به دیلمان فرستاد. (۳)

سپس در خلافت معاویه مصقله بن هبیره با ده یا بیست هزار تن سپاهی مدت دو سال با **فرخان** بزرگ سپهبد قدرتمند تبرستان در زد و خورد بود. در آخر با زور و فشار زیاد به تبرستان وارد شد، گروهی را اسیر کرد و بسیاری از مردم آن سامان را بقتل رسانید. در آخر مردم تبرستان با نقشه قبلی چنین وانمود کردند که از بیم سپاه تازیان عقب نشینی کرده اند و با این شیوه آنها را به داخل کوهستان کشیدند. اما در تنگه های دشوارگذر بین راه بخش عمده از سپاه تازیان به سبب سنگهایی که مردم تبرستان بر سرشان ریختند تلف شدند، و مصقله بن هبیره هم در آنجا کشته شد. (۴)

با همه تلاش و کوششی که دست نشانندگان تازیان در مدت هفتاد سال دست یافتن به گرگان و تبرستان انجام داده بودند موفق به تسخیر این سرزمین مردخیز نشده بودند. بهمین جهت دست انداختن به تبرستان برای تازیان مشکل شده بود و جنبه آرزو پیدا کرده بود و قزوین که پایگاه نظامی هجومهای تازیان به خطه شمال، تبرستان و

دیلمان بود، دروازه بهشت نام گرفته بود، چون هر کس به آن جبهه روانه میشد باز نمیگشت و در جنگ با مردم تبرستان کشته میشد. ابن اسفندیار در این باره چنین نوشته است:

«یزید بن مهلب خدمت سلیمان بن عبدالملک کردی، هر وقت که قتیبه فتحی از ترکستان نبشتی او به طعنه جواب فرمودی نبشت که بشایر فتوح تو همه از آنجاست که امیرالمومنین را صحت آن معلوم نمیشود، چرا تبرستان که روضه ایست در میان بلاد اسلام فتح نمیکنی.» (۵)

پس از اینکه سلیمان به خلافت رسید دستور کشتن قتیبه را داد و یزیدبن مهلب را جانشین او و فرمانروای خراسان کرد. یزید مانند قتیبه به جنگ و دست انداختن به سرزمینهای خراسان پرداخت تا سلیمان به او نوشت: «چرا آنچه بر قتیبه عیب میکرد او پیش نمیگیرد» (۶)

کنایه سلیمان به یزید به این چم بود که چرا به جای تسخیر سرزمینهای خراسان به تبرستان حمله نمیکنی؟

بنابراین یزیدبن مهلب به دستور سلیمان پس از آرام کردن خراسان با سپاهی بزرگ به سوی گرگان که در قدیم به هیرکانیا شهرت داشت روانه شد. هنگامی که سپهبد فرخان فرمانروای تبرستان از حرکت یزیدبن مهلب به سوی گرگان آگاه شد، همه مردم و اموال و چهارپایان آن سامان را به کوهستان فرستاد و در راه یزید چیزی بجا نگذاشت. یزید پس از گرفتن گرگان به دهستان رفت و پس از تسخیر آنجا به چپاول و غارت اموال مردم پرداخت. یزیدبن مهلب پس به دست آورده پروه های (غنایم) بسیار گروهی را بمنظور بریدن درختهایی که در مسیر راه سپاه قرار داشتند و همچنین هموار کردن راهها به جنگلهای آن سامان فرستاد. سپس در پس آنها برادر خود ابوعمینه و پسر خود خالد را با چهار هزار تن سپاهی به عنوان پیشرو به سوی ساری گسیل داشت. یزید خودش بدنبال آنها با لشکری گران آهنگ ساری کرد و چون به شهر تمیشه رسید از مردم آنجا بسیار کشت و گروهی از سران شهر را دستگیر کرده بوسیله ضریس به گرگان فرستاد و خود به پیشروی در تبرستان ادامه داد.

اسپهبد فرخان در این حال همزمان با حرکت یزیدبن مهلب از راه کوهستان پیش میرفت و از دور یزیدبن مهلب را زیر نظر داشت. اسپهبد فرخان چون توانایی جنگ را با یزید را نداشت میخواست به سرزمین دیلم رفته و پس از گردآوری سپاه به جنگ یزید بپردازد. هنگامی که پسر فرخان از اندیشه پدر آگاه شد، او را از رفتن به دیلم بازداشت و گفت مردم تبرستان به تو امیدوارند اگر آنها را در مقابل دشمن رها کنی، مردم از این کار تو خوشایند نخواهند شد و از تو ناامید میگردند، بعلاوه مردم دیلم شاید تو را به رقابت دستگیر کرده و به یزید بسپارند. پس اندیشه نیکو آنست که بیباکانه بر جای خود بمانی و هر آنچه میتوانی سپاه از دیلم و گیلان گردآوری و به یزید بنیزی. سپهبد فرخان را این سخن را پسندیده دید و فرستادگان برای گردآوری سپاه به گیل و دیلم فرستاد و بزودی ده هزار مرد جنگی پیش فرخان گرد آمدند. این خبر به یزیدبن مهلب رسید وی خداهش بن المغیره بن المهلب را با ابی الجهم الکلبی همراه با بیست هزار سوار به جنگ فرخان فرستاد.

هنگامی که دو لشکر به نزدیک هم رسیدند از سوی فرخان، سلمان دیلمی و از طرف لشکر تازیان محمدبن ابی سره الجعفی پیش رفتند پس از جنگ و کشتار سخت سلمان دیلمی کشته شد و سپاهیانش رو به فرار گذاشتند. در این هنگام فرخان به همراه یاران خود به بلندی کوهها پناه برد و با پرتاب سنگ و تیر لشکر عرب را ناچار به فرار کرد. فرخان سپس از راهی دیگر با سپاهی تازه نفس وارد جنگ گردیده و با دلاوری، پانزده هزار تن از افراد لشکر عرب را کشت، که چند تن از خویشان نزدیک یزیدبن مهلب در بین آنان بودند. پس از آن دلاوران تبرستانی به لشکرگاه یزید حمله برده خیمه ها را آتش زدند و اموال موجود را به غارت بردند.

فرخان پس از این پیروزی بی درنگ یکی از یاران چاپک سوار خود را به گرگان نزد نهاده صولیه فرستاد و پیغام داد که ما یاران یزیدبن مهلب را کشتیم و لشکر او شکست دادیم، شما هم ضریس نماینده یزید و یاران او را نابود سازید و آنچه را که او از مردم به چپاول گرفته است را از آن خود سازید. نهاده بنا به دستور فرخان به سپاه ضریس شبیخون زد و همه آنها را از دم تیغ گذراند. در تاریخ تبرستان آمده است که در بین سربازان عرب مقیم در گرگان پنجاه تن از خویشاوندان نزدیک یزیدبن مهلب بودند که کشته شدند. (۷) این در دل یزید کینه ای از مردم گرگان کاشت که بعدها پس از تسخیر دوباره گرگان سبب کشتار گروهی وحشیانه ای از مردم گرگان بدست یزید خواهد شد.

پس از آن رخداد اسپهبد فرخان دستور داد راه بین ساری و تمیشه را ببستند و نشانه های آنها از بین بردند به گونه ای که هیچکس نتواند از آن عبور کند. در این هنگام یزیدبن مهلب که در تنگنا قرار گرفته بود آشفته و سراسیمه شد زیرا نه نیروی پیروزی داشت، نه توانایی گریز، بهمین جهت به فکر چاره افتاد تا راه دیگری بیاندیشد. یزید به فکر افتاد تا بوسیله حیان بنطی که از اسیران مصقله هبیره و از مردم دیلم بود و آن موقع در لشکرگاه وی بسر میبرد اسپهبد فرخان را فریب دهد تا از این تنگنا رهایی یابد. بنابراین حیان را نزد خود خواند و گفت: «یا ابایعمر، من با تو به خراسان بد کردم و مال تو باز گرفتم و عزم کشتن فرمودم، این ساعت بتو حاجتی دارم، زنهار تا آن را در خاطر نیاری و غدر و خداع که اسلام آنها قید فرمود پیش نگیری..... خبر گرگان چنین رسید و اینجا راه ما فرو گرفتند و دو سال گذشت تا بدین غزو و جهاد مشغولیم، یک بدست زمین

ما را مسلم نمیشود و مردم ما ستوه آمدند، کسی مسلمانی قبول نمیکند، طریقی اندیش و چاره ساز که بسلامت از این ولایت بیرون شویم و مکافات اهل گرگان بدیشان رسانیم و بنوبت دیگر تدارک این کار خود فرماییم، حیان النبطی گفت: این گبر حال را خیره شده است اگر سخن من نشنود و گوید دو سال است تا ولایت من خراب میکنند و مال و چارپای تاراج داده چه جواب گوئیم؟ یزید گفت تا سیصد هزار درهم قبول کند بدھیم ما را راه دهد.» (۸)

پس از آن حیان نزد اسپهبد فرخان رسید و به فریب فرخان را از آینده ترساند و گفت، یزیدبن مهلب به شام و عراق و خراسان و ترکستان فرستاده تا لشکر گردآوری کند. اگر یزید و سپاهش را راه فرار ندهی و سپاهیان کمکی او برسند ولایت تبرستان را ویران کنند. پس میلفی به یزید بپرداز و راه را بر او باز کن تا از تبرستان بیرون شود. فرخان از ترس ویرانی بیشتر تبرستان به پرداخت سیصد هزار درهم به یزید و پنجهزار درهم (*) به گفته ابن اسفندیار. ولی به گفته بلاذری ۷۰۰ هزار درهم و ۴۰۰ بار زعفران. برگ (۹۴) به حیان تن داد، به این شرط که یزید تمامی اسیران تبرستانی را آزاد کند. سپس فرخان راه را بر یزید و سپاهش باز کرد.

یزید از اینکه از دام فرخان گریخته است بسیار شادمان شد و رو به گرگان نهاد. مرزبان گرگان چون از لشکرکشی یزید آگاه شد به قلعه و جاه رفت و در آنجا آماده نبرد شد، گرد آن قلعه را باتلاق ها و مردابهای به نای پوشیده فراگرفته بود. یزید هفت ماه در آنجا بماند و فتحی دست نداد، پارسیان بارها با وی جنگیدند، یزید منجنیق نیز بکار بست. در آخر یزید با آتش زدن بخشی از قلعه موفق شد تا بدرون قلعه وارد شود و به انتقام خون خویشان خود کشتار وحشتناکی از مردم گرگان کرد. (۹)

یزیدبن مهلب سوگند خورده بود که آسیاب به خون آن جماعت بگرداند. تا با آن گندمی آرد شود تا با آن نانی آماده شود که کفاف یک وعده غذای او شود. یزید این سوگند هولناک را در اثر کینه کشته شدن خویشاوندان خود یاد کرده بود بنابراین برای اجرای آن هزارها مرد و زن بیچاره را مانند گوسفند کردن زد تا سوگندش راست درآید. ولی این تازی وحشی نمیدانست که خون خیلی زود لخته میشود و هرگز آنچنان روان نمیشود تا او بتواند با آن آسیابی را بگرداند. در این هنگام نهیذ صول فکری اندیشیده نزد یزید رفت و گفت: «اگر من ترا از کفارت این سوگند خلاصی نمایم مرا و قوم مرا امان میفرمایی؟» یزید قبول کرد. پس نهیذ دستور داد آب در جوی آسیاب که خون هزاران نفر از مردم گرگان در آن ریخته و لخته شده بود جاری کردند. و بدینگونه در اثر تدبیر نهیذ صول مقدار گندم مورد نظر یزید آرد شد و نان از آن تهیه گردید و یزیدبن مهلب این دیوانه بی سر و پای عرب پس از خوردن نانی که بخون هزارها مردم بی گناه گرگان آلوده شده بود آرامش خاطر یافت (۹۸ هجری) (۱۰)

پس از آن مردم تبرستان پیمانی را که با مهلب بسته بودند را گاهی اجرا میکردند و گاهی از آن سر باز میزدند، تا به دوران خلافت مروان بن محمد رسید که مردم تبرستان یکجا از پرداخت خراج سر باز زدند. مردم تبرستان بر همین منوال بودند تا خلافت از امویان به عباسیان رسید و سفاح خلیفه عباسی به خلافت رسید و فرستاده ای به تبرستان روانه کرد و خواهان خراج شد. مردم با او به در آشتی درآمدند و با اندک خراجی او را روانه کردند ولی پس از آن دوباره شوریدند و از پرداخت خراج سر باز زدند.

در زمان خلافت منصور، سنباد دلاور ایرانی پس از شکست در جنگ با لشکریان تازیان تمام اموال و خزائن ابومسلم را برداشت و از ری رو به تبرستان نهاد و در بین قومس و تبرستان بدست توس پسر عموی سپهبد خورشید بقتل رسید و اموال و خزائن را توس به تبرستان نزد سپهبد خورشید برد. خورشید از این کرده پسر عموی خود و کشته شدن سنباد بسیار ناخشنود شد.

چون این خبر بخلیفه منصور رسید فرستاده ای نزد سپهبد تبرستان فرستاد و او را مامور کرد که اموال و خزائن ابومسلم را از سپهبد خورشید بازستاند. سپهبد خورشید برای اینکه منصور را از سر خود باز کند، سر سنباد را بدست فردی بنام پیروز نزد منصور فرستاد، ولی منصور مالدوست پس از خشنودی از دریافت سر دشمن خود سنباد، ضمن ارسال تاج شاهنشاهی برای خورشید خواهان برگرداندن خزائن ابومسلم و خراج تبرستان از خورشید شد. سپهبد خورشید در اینمورد اندیشه کرد، سرانجام دستور روانه کردن خراج تبرستان به قرار پیمان زمان کسری بشرح زیر به بغداد را داد:

«مبلغ سیصد هزار درهم، به عدد هر درهم چهار دانگ سیم سپید بودی، جامه سبز ابریشمی از بساط و بالاش سیصد تاء، کتان رنگین نیکو سیصد لت، کوردینها زرین و رویانی و نفورج سیصد، زعفران که در همه دنیا مثل آن نبود ده خروار، انار دانک سرخ ده خروار، ماهی شور ده خروار، چهل استر را این بار در کردند و در سر هم استر غلامی ترک و یا کنیزی بنشانندی.» (۱۱)

خلیفه منصور از خراج ارسالی تبرستان شگفت زده شد و به فکر دست انداختن به همه سرزمین تبرستان شد. منصور نخست پیامی به خورشید فرستاد که برای دفع عبدالجبار بن عبدالرحمن که در آن سال در خراسان سر به شورش برداشته بود،

فرزندش مهدی را که حاکم ایالت‌های ری و قومن و خراسان بود مدد کند. سپس نامه ای به مهدی که در ری مقیم بود نوشت که وی نامه ای نزد اسپهبد تبرستان فرستد و گوید چون امسال در عراق قحطی است لشکریان ما که راهی خراسان هستند ناگزیر از مازندران عبور خواهند کرد.

اسپهبد خورشید ناآگاه از نیرنگ خلیفه ستمکار عباسی برای دوراندیشی و از اینکه مردم مازندران در زحمت نباشند، به اهالی کنار دریا دستور داد که به کوهستان کوچ کنند تا از عبور لشکریان تازیان آسیبی نبینند. مهدی یکی از سرداران عرب با بنام *ابوالخصیب عمر بن العلاء* با لشکری بیشمار روانه آمل کرد. *عمر بن العلاء* وقتی در گرگان مرتکب قتل شده بود و از آنجا بمازندران پناه برده و مدتها نزد اسپهبد خورشید زندگی نموده بود و راهها را بخوبی میدانست بطرف آمل روانه شد. تازیان میدانستند که با توجه به پناهگاههای بیشمار و پنهانی تبرستان و شور و شوق میهن پرستی مردم این سامان بازو خورد و لشکرکشی موفق به دست انداختن به ایالت زرخیز تبرستان نخواهند شد و تا آن تاریخ نیز در این امر ناکام مانده بودند. (۱۲)

هنگامی که *عمر بن العلاء* به آمل رسید مرزبان آمل که از سوی اسپهبد مامور پذیرایی لشکریان تازیان بود چون دید آنان برای دست انداختن به آنجا را دارند، با سپاه اندکی که داشت دلیرانه جنگ کرد تا کشته شد. بدینگونه شهر آمل به چنگ تازیان افتاد. اسپهبد چون وضع را چنین دید بهتر آن دانست که برای فراهم کردن سپاه به گیلان برود. بنابراین خانواده سلطنتی و اموال خود را به دژ استوار عایشه گرگیلی (* در زمان ابن اسفندیار به این نام مشهور بوده است) که بین راه لاریجان بالای دربند کولا قرار داشت فرستاد و خود همراه با باقیمانده مردان جنگی و چند خروار زر از راه لاریجان و رویان به دیلمان رفت و به گردآوری سپاه پرداخت. سپاه تازیان چون از رفتن او به دیلمان آگاه شدند در پی وی تاختند ولی به او دست نیافتند.

تازیان دژ عایشه گرگیلی را به مدت دو سال و هفت ماه در محاصره خود داشتند ولی نمی توانستند به آن دست یابند. تا اینکه شوربختانه بیماری وبا در دژ افتاد و ۴۰۰ تن از ساکنان دژ مردند و بقیه چون خود را با مرگ مواجه دیدند تسلیم شدند. تازیان افراد خاندان سلطنتی اسپهبد را که در بین آنها دو دختر زیبای وی بنام *آنر میخت* و *ورمجه* بودند و همچنین پروه های گرانبهای دژ را که تنها حمل آنها از بالای دژ به پایین مدت ۷ شبانه روز بطول انجامید را بعنوان هدیه برای خلیفه به بغداد فرستادند. خلیفه میخواست با هر دو دختر ازدواج کند ولی دختران این را نپذیرفتند. پس یکی از دختران را به فردی بنام *عباس بن محمد الهاشمی* داد و دیگری را خودش گرفت. خورشید پس از آگاهی خبر تسخیر دژ و اسارت خانواده خود از شدت ناراحتی با زهری که در نگین انگشتر داشت خود را کشت (۱۴۴ هجری).

پس از این رخداد تبرستان به دست امیران تازی و نوادگان خلفا افتاد ولی این دوره ستمکاری و جنایت بیش از ۲۵ سال دوام نیافت. در این مدت فرستادگان خلفای عباسی با مردم بارشک (غیور) و میهن پرست نواحی شمال ایران با نهایت بیرحمی و سنگدلی رفتار کردند بگونه ای که مردم از ظلم و ستم آنان بستوه آمدند.

بخش دوم

- (۱) تاریخ تبرستان - ابن اسفندیار برگ ۱۷۵
- (۲) تاریخ تبری ج ۵ برگ ۲۱۱۶ ؛ کامل ج ۳ برگ ۲۹۱ ؛ فتوح البلدان - بلاذری برگ ۳۰۳ ؛ مختصرالبلدان - ابن فقیه برگ ۱۵۲ ؛ همچنین <http://www.derafsh-kavivani.com/parsi/hosseini.pdf>
- (۳) فتوح البلدان ، بلاذری (بخش مربوط به ایران) برگ ۸۱
- (۴) فتوح البلدان ، بلاذری (بخش مربوط به ایران) برگ ۹۲
- (۵) تاریخ تبرستان - ابن اسفندیار برگ ۱۶۱
- (۶) تاریخ تبرستان - ابن اسفندیار برگ ۱۶۱
- (۷) تاریخ تبرستان - ابن اسفندیار برگ ۱۶۳
- (۸) تاریخ تبرستان - ابن اسفندیار برگ ۱۶۳

- (۹) فتوح البلدان - بلاذری (بخش مربوط به ایران) برگ ۹۴ - ۹۵
(۱۰) تاریخ تبرستان - ابن اسفندیار برگ ۱۶۴ ؛ تاریخ نهضت‌های ملی ایران - رفیع - برگ ۱۹۵
(۱۱) تاریخ تبرستان ابن اسفندیار برگ ۱۷۵
(۱۲) تاریخ تبرستان - ابن اسفندیار برگ ۱۷۶

گردآورنده:
شاهین کاویانی



[/http://derafsh-kaviyani.com/books](http://derafsh-kaviyani.com/books)

derafsh-kaviyani.com